مشترک شست و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری
دور افتاده ایمان ما را لادوام ذاتی قرار داده
رسم سلطنت این بود که ترا بحدشے رسانیم اما
به ترحم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که همچو
اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی
که در وسط قضیه بود که بعد اخراجش نتیجه حاصل آید ۱۲ همچنین نام یک خطاب ۱۲
و مانند روسے در آخر بیوت اردو باشی بعد تمام
جمع بیت یعنی خانه‌ها
سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به بنگاه فرستادند
تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده
خطا در فکر نمی کرده باشد سه لقب که از بدو
شدن بدیه بفتح
محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی
بفتح زمین کندن ۱۲
بروج رسیده نوید پر کردن باروت و آتش زدن
شعله شهرت کشید و بعد ازین اشتهار مشائخ
جمع شیخ
کبار از روسے حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

آن بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای بحساب که خوابش
بیشک بیداریست و بیداریش بعینه خواب اینست که سرحلقه
سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت
پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن سامی مرتبت
می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که
مخدوم زادها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول
اند جبغه مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت بروید خلق گمراه
میشود الحال یک پشت درمیان گذشته که آن جبغه مورونی که همچو
تاج خروس خداداد است بعد از چندگاه بر می آید و بر سر معرکه
زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه
ازدحام چند سرها زیر دست و پا حباب آسا از کلاه
حیات عاری میگردد الحاصل آن بزرگوار جبغه گزار شب
در خواب بسر وقت ارشد اعلی اولاد و اجمل

اخفا و آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها میخوری
و بخش ما نمی دهی شیخ گفت ای عبد والا مقام حلوا
درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود مردمان
درین یساق آنقدر مستهلک اند که بمرده نان و حلوا نمیدهند
من خود از دست این مردم و خلیفه از بسکه جد و کد
در گرفتن قلعه وارد از جمله کیسهائی که بجهت پر کردن خندق
مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامده و حصار از پا نیفتاد
و خلائق بحال خود درمانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان مشهور
ست که حلوا در آشتی می باشد پس این همه
از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواهد
حضرت پیر فرمود ای فرزند راست

میگویند که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد

آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار
شود بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را
بفتح جنگ مشهور شده خلاصت ۱۲
گرفته ایم و آهیم و مردم قلعه را همه میگیریم
نه آشنائی گذاریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست
مبارک خود دوخته است مناسب نیست که
از خاک برکنند و نه زیر دست و پا افگنند باید که
از زر پر کرده به فرزندم دهد هرگاه حضرت پیر
وعده دو سه روز مسخر شدن فرموده باشد
دیگر چه ماند شیخ را لیقاشی نذر تلاش بسیار دارد
حتی المقدور از اهل خبرت بخشش می فرماید که
خاصان بارگاه ۱۲
این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان است خاطرها
ازین خواب اگر چه پریشان بود جمع شد

وتاکید بر یورش رفعت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
سیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میری از وضع ایشان
نقل میکنند که در حداثت سن کشف واقع شده و خارق
بر ایشان وارد گشته و بار عبادت از حضرت شیخ بسیار
ایراز لفظ خارق در مقام خاله از آفت نیست که بعضی در ده است
منقول است از انجمله یکی را یکی از مریدان نظم در آورده سوادش
در بیاضی چشم این بی سواد در آمده این واقعه را بآن واقعه مشرف ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را — رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت — آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت خطاب پیش گرفت — بر سرش زد بمی درش گرفت
که چرا میکنی تو ای مردود — شده از درگه خدا مطرود
آنکه گمراه کرد مردم را — طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاعت و رکوع و سجود — بهر اغوای خلق و مردم بود

بم دیگر چو شیخ برد بکار
چون تش زد ز خواب شیرین جست
جنگ با دیو نفس آمد یاد
گر نه کشف ست چیست این آخر

شد از آن ضرب دست خود بیدار
دید ریش خودش بدست خود
خنده زد بر ریش خود سر داد
هر که شک آورد بود کافر

سرگروه مفتیان اخبار و آثار و پیش مخزان اوضاع و اطوار
که بجای سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مسره شطرنج
خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وا
رسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین نظم منظوم ست

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی
چو گنج افتاده اند اهل همه در کنج ویرانی
بسر حدی رسیده خلق را افراط نادارئی
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان

بشمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی

طبیب از علم طب در یاد میدارد همین نانی

نباشد خوبتر از شربت دینار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل

ز ضعف جوع بیند قرص مه را گردهٔ نانی

ز بس عطار مشتاق ست قوت لایموتی را

به چشمش آش و نان آید چو مولینده اشتهائی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده

نمودهٔ ماند بسی لحیه اش را شکل لبیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را

که برزخم دل خود مرهمی سازد ز میدانی

چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

زکاک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

بقلم وضع سیم اسپ سرخ

محاسب سال را بنوشت ماه روز در دفتر

حساب نویسنده ۱۲ — اسم ماه رمضان ۱۲

برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی

زحیرت گفت قاری من کلوا میخوانده ام یارب

قرآن خوانده ۱۲ — بخورید ۱۲

نخواندم هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

فقط — بجای معروف و مجهول هر دو درست ۱۲

همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت شکسته

کرنگ ۱۲

که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی

نماند در بیش شعاعی بهای رشته شمعی

شمع افروز قیمت ۱۲

مگر از عشق باران دام گیرد رشته جانی

وقتی ۱۲

ندارد باغبان شاخ زری چون غنچه دل تنگ است

هرنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی

رسد تا جان بسیاری کار تنبولی زنی بر گیرد

انتهائیه صبح صبح است آب یا زنخ بخشی

برای سرخروئی چون ندارد بیره پانی

در هندی آنچه را گویند لفظ مفرش

تنور آسا بخاکستر نشسته نانوازین غم

سینه سوزاند صورت

کز افتادن نان بر سرش افتاد تا دانی

عوض جرم خیانت

درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد

تمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

بتخفیف بانیه هندی باتنه

نه نقدی هست نی جنسی ولی دلال بازاری

برای خود فروشی واکند هر روز دکانی

بتشدید

در و گر اره را در خانهٔ خود راند از خست

درین شرح از بجاے درست

مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی

چه کو بد آهن سرد از برای رزق آهنگر

جسدن دبار کردن

که غیر از سخت جانی چون ندارد دینک و سندانی

سینه سوزاند

بروی درهم گوله چنین زد سکه ضرابی

رجز

کہ این نقد روانرا نیست چون جان جنس ارزانی

نہ بیند روی زر حجام گر آئینہ بہ فروشد

کہ یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی پرداشت حمامی ز دست کیسۂ خالی

بہ بانگ پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش ست و پنبہ میگوید

باین نسبت بود بردار رفتن کار آسانی

زخامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ طلانی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

کہ پندارم کماچ سرخ داز خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبے هم نمی یابد

ولی در ریختن ها آبرویش گرد طوفانی

زگهڑیالی یکے پرسید از روزت چه ماند آیا
اشعے از ایام حیات تو ۱۲

بگفت احوال اگر این ست پیری ساعتے آنی
جواب سوال ای ایقدر ماند ۱۲

صدائے مائی از خانه برخاست پرسیدم
یا مرسوف ۱۲

چه شد گفتند در اینجا نه دارد گشته مهمانے

زجائی قلعه شادی شنیدم گفت همسایه
شوره ۱۲

که شخصی دید شب در واقعه چرا آرد ایشانی
جواب ۱۲ هندی گون

یکی گفت خداوندا بحق نوح پیغمبر
مشتق از نوحه چه اکثر در عزیه و زاری میماند ۱۲

براے قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانے

یکے گفت ای سبب سازیم از عزت یوسف

بمن بنمای خوش در خواب امشب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران
نام والد آنحضرت ۱۲

بیار از آسمان کنگنین یا مرغ بریانے
کنگنی تنگ کنجین ۱۲

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرست امروز همچون مائده خوانی

یکے میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکے میگفت در گریه بحق ارحمی یارب

کرم فرما و به فرست آن ملک را پیش انسانی

ز اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیارست

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول بتکرار نصاب اند

قطعه

برخیز اے صاحب سخن بحر رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوٰة و نذر و حج خمس و زکوٰة و صهر و دین

فرض زینها فرض تر در مورچل رفتن بدان

طور و جبل طور و علم کوهیست باشد قعر گو

آنجا که در وقت یورش سردار سیگر و نهان

طائر پران قاطع بران بالغ رسان ماچه سا

تیر هدف شمشیر او بندوق بر توپ کلان

جدت نوے در طرز غم کلفت پیه دلرا زهم

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لا یقی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

اعزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

آنوقت بر نوکران این بر قدیم الخدمتان

جاری روان ساعی دوان این اشک چشم آنجان زتن

انس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

خالی متی ملان ست پر کیسه زر زد هر از خزان

ناخوش سخ چسپان کرج ماسخ تفه بارد خنک

عمر و خفیف ابله سبک این جمله لطف الله خان

موذی اشر چه بدرسان حانث دروغی در قسم

ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار جان

کاذب جبان را دغ دگر بزدل دروغی حیله گر

پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطرنشان

کیس فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم

باذل سخی باسل دلیر اینها همه ممتاز خان

وقائع تاریخ هفدهم شهر رجب سنه ۳۵

جلوس عالمگیر بادشاه غازی

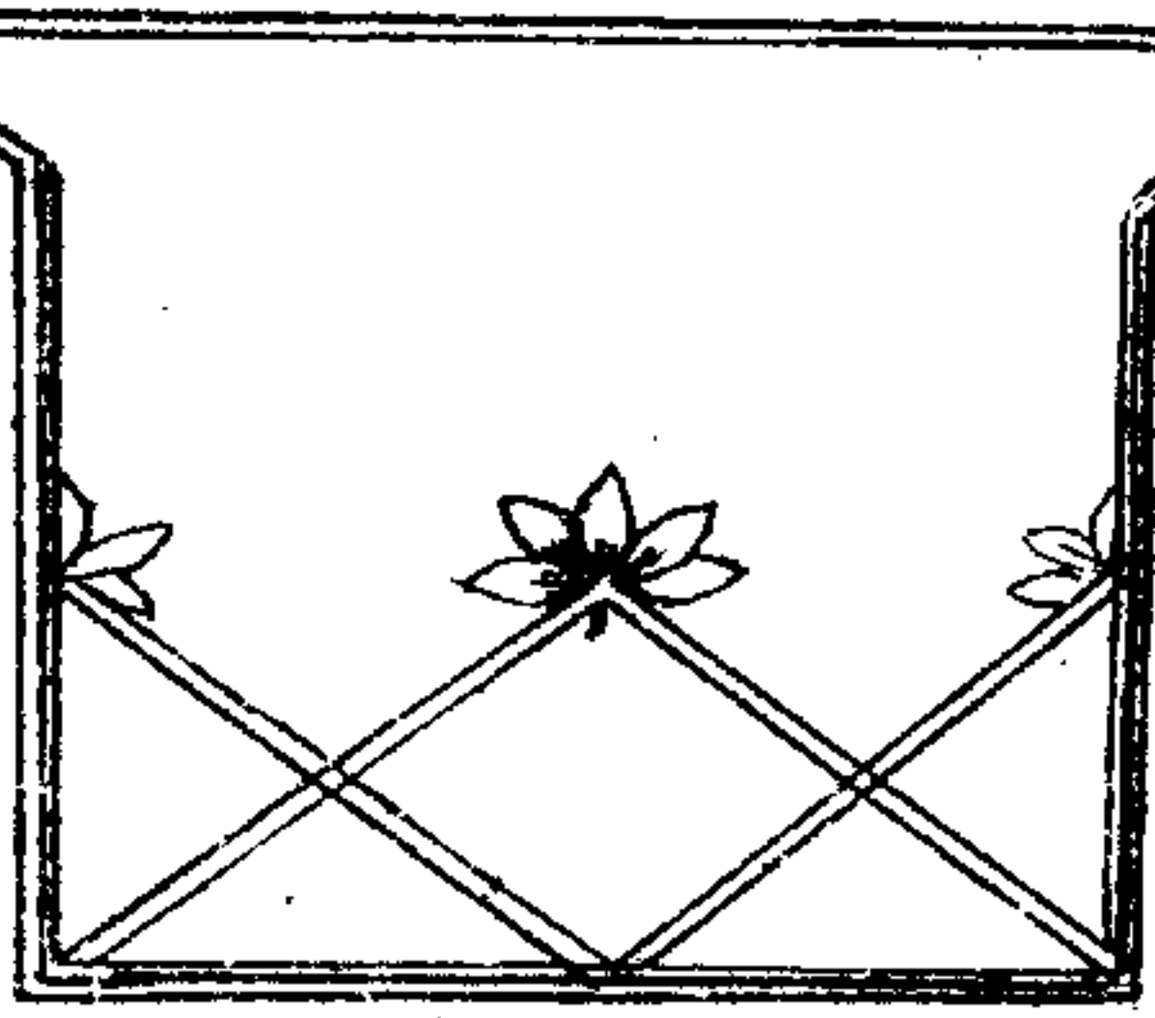

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سرلوح طلوع خورشیدرا
بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیه
اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجزای

حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم

بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزای

ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهیات

بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منقسم گردید

عالی گوهران پاک طینت یا بر وضو ساخته گوهر اوقات

عزیز را برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت

چون جوهر بجوشن فولاد در آمده بارگاه خاص و عام دیدند

و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب کجر به مصاحبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوانه خانه خود

بستند و هر یک در گوشه سلامت انزوا بتکرار این بیت طب اللسان

گردیدند بیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب دیده ام

می رمم از آب و از آئینه پنهان می شوم

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق

شعار در دار الشفای خلوت نشستند هر کدام در حصار

عافیت عزلت بتذکار این رباعی مذهب البیان اندر باعی

یاران زمانه همچو دندان باشند یکچند بهم رفیق و چسپان باشند

بردند چو فیض عمر از پهلو هم خندان خندان هم گریزان باشند

فرقه شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بر دست

لب خندق تا حجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نائی در کوچه

راه انقب در آمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا

سرمه باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه گرد سیاه

هر لحظه رشته دار سر از جای بر آورده گوهر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند

که شاید گرهی از دل وا شود و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف

میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع

در نیولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است

در نگینی جلوه فوج دریا موج خون بهای بهار پنجهٔ مژگان چرا

رنگ بست حنای تماشا نگرد و مد نگاه از چیز و میل تو تیاری

تفرج نمایه چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان سردها

روان نمایان از فرقه بندرق بدوشان نرگستان زنوج

نیزه دران پیدا مزرع کو کنار از صف گرز برداران هویدا برگ

لاله بر روی هم ریخته از سر خون آلود زخمیان شگوفه بر سر

یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زاری که مینماید تحیر

کشیده است و قطره های شبنم کرمی درخشد اشکهای بر رخ

دویده بلبلان هزار دستان دمبدم در آواز از لوب و تفنگ

عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز با نهای سیر آهنگ

پیشکاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها

و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان

شمله اندازان را از دریای لشکر موج و حیا بنش همه شمشیر و

خودست با آب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت
پوشانرا بنیهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمان ست
می بندند درین چمن هرکه بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر زد
و تاریخ گلوله در بغل پنهان کرد و از نیشکر زار جعبه هرچه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جابجا نشست
اما در خانه زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان
نیستیکه از دولتش مانده نرخ غله در دکان ست و گرسیه چشمی که
باقیست عینک کفه ها میزان بساط نشاط بستر بیماران ست نه دیوار قلعه
چراغ افتد گل نیلش شیرازه جمعیت ست نه کنگره حصار چه انریزد
فسحت اردوی گیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
فصول آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیاه در طبع منصب
داران شکستگی درین وقت به هیچکس نمیرسد غیر از مردم مورچال و
مرحله کسی را کسی نمیزند سوای کهی و قافله غمزده در بند بلا گرفتار

نیست مگر صف مشکن خان و سوخته از دست روزگار نه الارش

جان نثار خان ناری زخمیانرا ارشی نمانده همه بخشکنده باروت

باصلاح آمد بآن خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست همه بتجنبند

باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی به بجهت از صد گلوله

و گاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لب های خندان

وافر همه از زخم شمشیر یاران دلچسپ حاضر یعنی بیکانهای تیر صاحب طبعان

اگر دو ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر میدارند با نیه سفینه

بهی وا کرده قصیده حسابیه میخواند شرطیه اش اینکه تا گذشته

ادا نشود دیگر نمی دهم صراف بیاض بیجک کشوده مثنوی

قرضنامه می شنواند معنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد ستد

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که بهو کون مرتی

هین کماران ترجیع بندی سر کرده اند سربندش این که اثا

دیو قرض خوان قطعه تقاضا میگویند و جاگیر

قطعه

وازان مرثیه عاقل میخوانند ازان جمله یکی این است

ای وا چون کنم که آنی رای شد سقط — این غم ز دسوسه نخورد و خواب کرد

در بوته تغافلم انداخت مدتی — تا همچو در ز آتش تلوث آب کرد

با خویش برد کاغذ جاگیر از نخست — کانجا همین معامله خواهد حساب کرد

آخر نکرد فکر که این مفلس غریب — شش ماه خود چه خرج و دواب کرد

آنصورت مهابت فیلان همه پول — ما را چه بیل بند حساب و کتاب کرد

یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد — ظلمیکه آن برهمن خانه خراب کرد

گر مرد در جهنم و گر سوخت هم چه غم — اما زری که سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع حلم و قربان قدرتش — کافر خود اوست هر چه ما را عذاب کرد

پیر خرد چو نالهٔ و آهم شنید گفت — چندین نباید از غم زر اضطراب کرد

تحقیق دان که آنخر عیسی نمرده است — در سایه سید علف خورد و خواب کرد

غافل از آن شده است نهیتی نمیکشد — هر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس که دائم علاج تو
نواب مستطاب معلی جناب کرد

در کیش نوکری همه جا این مسلم است
در خواهش علوفه نباید حجاب کرد

آنرز هزار و سه صد شصت و چهار بود
چون اجه رام داخل فرد حساب کرد

با داد هدایت ازلی دستگیر او
زیرا که در معامله ما شتاب کرد

بر خط او یقین که توان کرد اعتبار
پس باید م خلاص ازین پیچتاب کرد

ای دستگیر حالت درماندگان که عقل
ذات ترا ز خلق و جهان احتساب کرد

در باب آن مسیح که مردم ز انتظار
باید علاج بنده به قصد ثواب کرد

یارب بقای دولت و عمرت مدام باد
کردم ترا دعا و خدا استجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

قطعه

بحر مضارع دران گوهر سخن
مفعول و فاعلات مفاعیل فاعلن

معراج سلم آمد و زینه و هبق بلند
زین هر دو هیچکار نیامد بانصرام

الکسر و السقوط شکستن فتادن است
آنهم شد و حصار نیفتاد ز انتظام

حرب و قتال جنگ و هزیمت شکست دان
سیف و جراز و صارم و عضب حسام تیغ
کل و جمیع قاطبه جمله دان همه
مسلم بود موحده مومن خوش اعتقاد
ارباب در جا امید برون شد که الوداع
حرص و دلع لجاجت و ابرام چه ستیز
جور و جفا و ظلم و گر حیف چه ستم
یوم التناد محشر ساعت قیامت

آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام
کار نکرد بلکه برون نامه از این نیام
محروم در یورش شده از مقصد و مرام
از هر دو سو به قتل رسیدند خاص و عام
حرمان قنوط یاس در آمد که السلام
عجب غرور و کبر و چه نخوت شد تمام
اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
جبار منتقم که خدا خالق الانام

قطعه

چون در آن روز یکی از دیگری
خواهد گریخت ما بین نام ملقب گردید قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مده بحر هرج از دست بر دل میزند ناخن
عنا رنج و سنین محط و بکا گریه انین ناله
بنام ایزد چه پر سامان و معمور ست این لشکر

حذر خاشع فرغ خائف قلق هائب وجل ترسان

عجائب کثرتی نام خدا ورد داده در لشکر

ابی سرکش بطی کاهل خزی رسوا دنی ناکس

بگو سردار اینمصراع سازد جمع انگشتر

حیا و دا هل و غیث ست و مدر و مطر باران

که طغیان کرد مال و حال مردم را نمود ابتر

وثاق نقل بند آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

نمک را در حرامی خورد و مرطوب و سمین فربه

باخلاص و ارادت چه عجاف ست و ضری لاغر

دو تشرین و دو کانون و سباط آذار هم نیسان

ایار ست و حزیران و تموز و آب پس دیگر

چه ایلول ست و هر یک نام ماه فارسی باشند بود و سال کاینها صرف محنت میشود بکسر

وقائع شب چهاردهم شعبان ۳۵ سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهر بند عالم شهود
وصفار قدرت آثار السماء ذات البروج را بچراغان
وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل
مشرب از روی لهو و لعب آئین شب برات
عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در
تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ
عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران به غیرت
بآتش شوق مشعله نشاط می افروختند و محاصران از روی عزت بنارهٔ
خشم میسوختند ناگاه مقتضیات عالم کون و فساد و انقلابات ماهیات عرصه
ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون